



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان امیرشاهی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۸۶
۴۰۶۶
بازرسی شد
۱۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲



اگر گرد سجده محراب ابروت | مرده و زنده قبله کی با قابل است
شاهی که بی عشق گرفتار دل | پایت ز آب دیده او در گل است

و له ایضا

چو سبزه رست از برگ یاسمین رخ تو است | بدور زنخ فتنه تو ... آمده است
دلم خیال دهانت چو در ضمیر آورد | سروش و لوله از غنچه خورده هیچ است
چو لاله روی تو از تاب نگاری | ز بلبلان چمن ناله حزین خوش است
چو در چشم تو بیمار شد جهان کس | که گنه و بعصا کهنه ... است
چو مطرب از زبان شاهی غزل ... | ز بیا کنان فلک بانگ آفرین خوش است

و له ایضا

خطت که سبزه بر اطراف یاسمین رخت | چو خون که در جگر ما هفت جان آمده است
دلم که داشت تمنای خاک کوی تو | بلطافت سخن خوش زمین آمده است
با احتیاط قدم نه و لا که طره یار | کمند حادثه ... عهد و پیمان ... است

دلم که از جفای کسی خسته بود | سر سبزه دو طرف جوی آمده است
بنا کام شاهی برفت از در | که پیش تو هیچ آب روی نداشت

و له ایضا

هر که گذشت دم جز عاشقی کاری نیافت | چشم یاری داشت از یاران ولی یاری نیافت
ای خال از کو تیغ بر سر پا بدرد و نیاز | کس تیغ کاید اینجا هیچ بازاری نیافت
تا همای نقش ابروی صید دلها باز کرد | آن کمند فتنه را چون مرغ کس ... نیافت
پیاله دل چون صبا طوف ریاض کرد | در فضای او کسی ره یافت چاره نیافت
شاهی از یاران ... [illegible] | زانکه با هر کس غم دل گفت غمخواری نیافت

و له ایضا

خطش که گرد عارض مهوش بر آمده است | آری بنفشه با گل ... آمده است
دل سوی باغ می کشد مکان بهار را | بر طرف لاله سبزه دلکش آمده است
خطی عجب ... [illegible] | چون ... سبزه خلیل که آتش آمده است



وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا


۴
وله ایضا
وله ایضا
وله ایضا
وله ایضا



شب دراز چه پرسی که چیست حال شمع / ولیک سوز دلش نیک عاشقانه اوست

درین صحیفه نخواندم خط خطا زان رو / که هر چه می‌نگرم نقش کارخانه اوست

عجب مدار که خواب اجل برد ناگاه / مرا که شب همه شب گوش بر فسانه اوست

سرود مجلس اگر نیست گفته جامی / چگونه ویده خلقی ترا ز ترانه اوست

وله ایضا

تا خاک آستانه جانان مقام ماست / در بزم عیش جرعه راحت بجام ماست

گفتی فلان بکوی من از خاک کمتر است / این هم چو بنگری سبب احترام ماست

زاهد حرام گفت می لعل این ما / ما زاهدیم و بیکده ... حرام ماست

تا بر درش بخاک مذلت نشسته‌ایم / پیش سلطان چار بالش که دو غلام ماست

رو می چو زر بخاک درش تا نهاده‌ایم / در ملک عیش سکه شاهی بنام ماست

وله ایضا

منم ز دست تو پابسته در کمند ارادت / بجای تو سر تسلیم بر زمین عبادت

هر دو شوخ چشم از خیال دوست گه گه / قدم به پرسش می نهد برسم عیادت

چه بنده میست که راهی و چشم یار بخونم / چو نشنوند رقیبان هیچ و تهمت شهادت

مرا اگر نگ تو در دل نشان تخت نشست / که طالع من و دولت نیست بهم سعادت

یکی صدمت تماشای عشق در سر ما / جای که شوق فزون و اتحاد زیاده

وله ایضا

مرا اگر با تو روی همدمی نیست / گدا را با سلطان محرمی نیست

ز عشقت درد و غم در جان ما هست / باقبال تو ام زینها کمی نیست

پری مانند آمد در لطافت / رقیبش نیز چندان آدمی نیست

کسی کالکش اید بکشت / درین بستان که جای خرمی نیست

خط جانان ببین بخواست تماشا / بغم بنشین که جای بیغمی نیست

وله ایضا

دلم قتیل آن ره داران گوشه گذری داشت / باز کس چو روی تو پنهان نظری داشت


و له ایضا
و له ایضا
و له ایضا
و له ایضا



جان من هر که کوچهٔ میرود | عاشقت از اول صبحدم جا میرود
چون قلم خون بکنی شتاب از آنکه | روزگار از پهلوی ما میرود
کشته داند لذت تیغ کرچه | غافلست انکو تماشا میرود
کشتنش جان داد شاهی لب تو گفت | بحث در خضر و مسیحا میرود

وله ایضاً

بسی که کوی تو ما را مقام خواهد بود | زمانه تابع و گردون بکام خواهد بود
زوال دولت پیر مغان مجوای شیخ | که ظل عالی او مستدام خواهد بود
همه بضاعت خود عرضه میکنند آنجا | قبول حضرت او تا کدام خواهد بود
نکو که جان جهانی کرشمه میکش | کنون که دولت خوبی مدام خواهد بود
بپیر سلطنت ار جاودان شاهی را | سگان آن پسر کو را غلام خواهد بود

وله ایضاً

عمری ما تنگ توام در خیال بود | جان میداد راحمه فکر محال بود

رفت انکه در مسایل شرع در موی عشق | زاهد و غمزه با تو جواب و سوال بود
گفتم رسید میان توام باز در کنار | گفتا برو که آنچه تو دیدی خیال بود
شرم آیدم که سجده برد پیش پای کس | آن سر که پایمال رقیبان پایمال بود
آشفته گشت شاهی در این غزل | آری بفکر زلف تو شد دیده حال بود

وله ایضاً

عید است و خلقی هر طرف از سرکشان با زخود | مسکین من چه صبر و دل ویران شده کام خود
هم مرغ نالان در چمن هم گل دریده پیرهن | هر کس بیاری در سخن من با دل افکار خود
عقلم که بودی همچنون خندید ابل جنون | من نیز میخندم کنون بر عقل و دعوی دار خود
گر راز دل بنهفتمی در خاک خون کن گفتمی | هم با طبیبی گفتمی حال دل بیمار خود
در جان درون آن تند خو دارم هوس اندر دل | بیچاره من مجروم از او چون دیده از دیدار خود
از همچو گل در کشان نیز کشت بستان | پیش تو مسکین با فغان شرمنده از گفتار خود
شاهی ز خوبان در قفس افتاده در دام هوس | چون عندلیبان در قفس درمانده از گفتار خود



وله ایضاً

فصل نوروزست و خلقی سوی صحرا میروند | بی نصیب آنان که در وقت گل از غربت شوند
رخ نمودی مردمان از چشم بر رویت فتند | عید شد یاری که بی سامان دیدار تواند
من که در شبهای محنت سوختم از آه و درد | کین جهان خورشید رخساری که دیدار تواند
میروند خلقی به استقبال آمد گل بباغ | تو بمان باقی که زین بسیار آینده روند
پیک گویان شاهی در ماند و راه دل بستند | حال او دانند اگر روزی چنین حالش شوند

والیضاً

گر ابد بی زمین و لشکر تو یاد آید | جان محنت زده از بند غم آزاد آید
دمی صبا بوی تو آورد و بجان زد آتش | ترسم این شعله زیاد تو شود دود آید
روز یارت دولت زمن غالیه بو بفتت | گرچه از ناله من سنگ بفریاد آید
جان من جانب احباب فراموش مکن | زود باشد که بنجهای من یاد آید
بلبل و لشکر و گنار کن منع مکن | در دیاری که نسیم گل و شمشاد آید

دل ابنه که سلطان خرابت گرا | همانیست که در کشور آباد آید
هیچ سنگ نیست که از پای در آید شاهی | چشم خونریز تو گر بسپه بیداد آید

والیضاً

سرم عشقت عزل و انگیزد | دلم کوی بلا منزل نگیرد
مرنج از پند و بیهای ملامت | که دیوانه کسی بر دل نگیرد
اگر چشمت جفای کرد و پنهان است | کسی بر مست لا تقبل نگیرد
نیاز دعاشقی را خاک ایام | که از دل آفت در گل نگیرد
توانم برد جان از بند زلفت | اگر چشم توام محافل نگیرد
دوانم اشک را مردم بکو بلت | که دانم راه بر ساحل نگیرد
بشر علی شد قتیل عشق شاهی | که زر و دامن قاتل نگیرد

وله ایضاً

کسی کش عشق خوبان کار باشد | دلش با درد و محنت یار باشد



و له ایضاً

و له ایضاً

و له ایضاً

و له ایضاً

و له ایضاً




١١







۱۴


۱۵
وله ایضا


۱۶
وله ایضا






۱۹
وله ایضا
وله ایضا
وله ایضا
وله ایضا








۲۳



[illegible]





غمزه آمد و خوردن عقدم بنجه میدارد / همان ... که باز و داکه از کار رفته
زهر کاوش دل زاهد کجا باید اثر سازی / بی خود و کار ... کز نا پیشمان خار بر خارا

والیضا

بسوخت آتش عشق تو بی گناه مرا / بدوخت ناوک چشمت به یک نگاه مرا
بسا که گریزم درین بلا که منم / بود اهتمام تو گرفت در پناه مرا
فتاد در پی ... راه گور دوران ظلم / کز پی عشق چنین کرده ... راه مرا
... شمع ... تا بالای لحظه کردم / ... داد که بسوز ... در ... مرا
نعای ... چه ... اقلم درکش / ... لطف عظیم تو ... خواهد

والیضا

ترکت بی تو صبر دل غم فرسوده را / ... جشید دار ... آسوده را
... کر ... چشم من / بیدار ساز دیده بخت غنوده را
... شد ... زلف تو آکند / ... عقل کشید این ... را

دیگی محروم از پی درشانی تحسته را / ... پا در بسیه یاران محرم ...

قطعه

شبی صراحی همی گفت شمع / که ای برشی مجلس آئین دوست
ترا با چنین قدر پیش قدح / بسجود دو ما دم ... ز روی ...
صراحی به گفت نشنیده / تواضع ز گردن فرازان ...

والیضا

در جمع ما ... مدام صحبت ما را / کامیاب خرمی ... کو نیاز کرد
... ای دلش ... که گفته جامی / جون در ما رسیده آهنگ ... کرده
لب ... پیا ... خلقی بکام و شادی / از دور جون صراحی کردن ... کرد

والیضا

... چو غنچه ... جو ... / که ز آل ... هر ... مهر ... و شوخی
کسی ... زیرک ... / که ... بنشیند کلاغش بگو ...



رباعی

دندان و لب تو مرد و باهم | دارند همیشه راز پنهان

من بعد کیس کنم لبت را | باشد که بگیرمش بدندان

قطعه

وانکه شد من بعد شناسی مهر | که روزی بانیان از یخ [illegible]

گرسته بیم [illegible] دانند بیت | برفت به از مرغ بریانی

نوزاد حال که هر چند [illegible] | ز انواع شوت و چندانی

زبیا خوردش می دل | خود اندک [illegible] که زنم جان

جوشند ممتلی طبع نا پازکار | بود زسر اگر آب حیوانی

چو علیسی تو عی باز از فلک | که فر باشی ار دیکه پالانی

بپای خوتنرفت باید بکور | چو برشت تنهای کیابش [illegible]

وله

